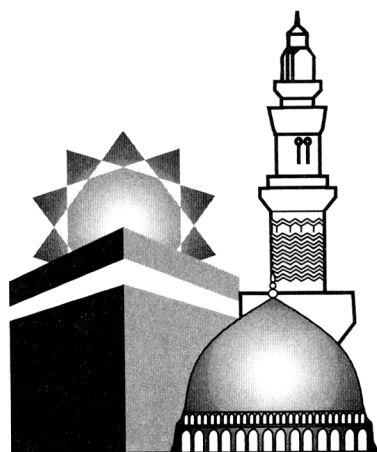


با یاران پیامبر - ص - در مدینه:

محمّد بن مسالمه

محمد نقدی



قال رسول الله - ص -:

«مَنْ سَبَّ نَبِيًّا قُتِلَ»

«احکام اهل الذمه، ج ۲، ص ۸۷۰»

ذلت وارد مدینه کردند.

با دیدن اُسرا و وضع خفّت بار آنان،
وحشت و هراس شدیدی در دل منافقان،
مشرکان و یهود افتاد.

محمّد بن مسالمه^۱

در جنگ بدر مسلمانان به پیروزی
بزرگی دست یافتند و کفار متحمل زیانهای
بسیار شدند و شکست سختی خوردند تا
آنجا که تعداد هفتاد نفر از بزرگان و اشراف
آنها کشته شد و هفتاد نفر به اسارت درآمد.
خبر پیروزی مسلمانان به وسیله
«زید بن حارثه»^۲ به مدینه رسید، شهر
مدینه یکپارچه شور و شادی شد.
اسیران را با دستهای بسته، در اوج

«کعب بن اشرف»^۳ یهودی زاده‌ای
که همواره در دشمنی با اسلام می‌کوشید
و به آزار و اذیت پیامبر و یارانش
می‌پرداخت و در اشعار خود به آنان اهانت
می‌کرد. بادیدن اُسرا بسیار برآشفته و رو به
یاران خود کرد و گفت: خاک بر سرتان،
امروز دل زمین برای شما از روی آن
سزاوارتر است؛ اینها اشراف و بزرگان
مردمند که یا کشته شده و یا اسیر گشته‌اند،
دیگر چه چیزی برای شما باقی مانده

است؟!

آنان پاسخ دادند: دشمنی با پیامبر،
تا زنده‌ایم!

کعب گفت: شما چه هستید؟! او همه
قریش را لگدمال کرده و این بلا را به
سرشان آورده است! باید چاره‌ای اندیشید.

من به مکه می‌روم تا در میان
قریش، هم برکشته‌های آنها بگیریم و هم
آنان را ترغیب کنم که برای جنگ با پیامبر
آماده شوند تا خودم هم در رکابشان بجنگم.
کعب به مکه رفت و در خانه یکی از
مشركان به نام «مطلب بن ابی وداعه»
سهمی» رحل اقامت گزید.

خبر شکست لشکر قریش و کشته
شدن سرانشان، شهر مکه را در بُهت،
حیرت و ماتم فرو برده بود. در همه خانه‌ها
فریاد ناله و شیون پیابود.

کعب با آنان اظهار همدردی کرد و
خود را در سوگ کفار شریک دانست. او با
سرودن اشعار تحریک آمیز، آنان را برای
جنگ با پیامبر آماده می‌کرد.

اشعار کعب دست به دست و دهان
به دهان می‌گشت.

وقتی اشعار اهانت آمیز کعب به
گوش «حسان بن ثابت»^۴ شاعر بزرگ صدر
اسلام رسید، او با سرودن اشعار حماسی،

جواب دندان شکنی به کعب داد.

آوازه اشعار حسان به مکه رسید.
همسر ابی وداعه سهمی با شنیدن اشعار
حسان، اثاث کعب را از خانه بیرون ریخت و
رو به شوهرش کرد و گفت:

ما را چه با این یهودی؟!
آیا نمی‌بینی حسان با ما چه کرده؟
کعب چاره‌ای ندید جز این که جایش
را عوض کند.

تغییر مکان کعب را، پیامبر به حسان
خبر می‌داد و او اشعار تازه‌ای می‌سرود.
سرانجام کعب پس از تحریک کفار و
برانگیختن آنان برای جنگ با پیامبر، به
مدینه بازگشت.

خبر بازگشت کعب به پیامبر رسید.
آن حضرت دست به دعا برداشت
که: «خداوند! ما را از شر کعب راحت کن، او
به مقدسات ما اهانت می‌کند.»

کعب با کمال وقاحت و بی‌شرمی پا
را از این هم فراتر گذاشت؛ و از آن پس در
اشعار خود، نام زنان عقیف مسلمانان را
می‌آورد و به آنان اهانت می‌کرد!

رسول خدا چاره‌ای جز این ندید که
کار او را یکسره کند. از این رو به اصحاب
فرمود:

چه کسی آمادگی دارد ما را از شر



کعب راحت کند؟ او دشمنی خود را علنی کرده، با مخالفان ما همکاری می‌کند و کفار را برای جنگ با ما می‌شوراند؛ خداوند به وسیله جبرئیل مرا از کارهای او باخبر ساخته.

در این هنگام بود که «محمد بن مسلمه» بر خاست و رو به رسول خدا - ص - گفت: ای پیامبر خدا، من او را خواهم کشت. و از آن حضرت اجازه خواست تا برای این کار تدبیری بیندیشد.

دو - سه روزی از این ماجرا گذشت. محمد بن مسلمه، که پیوسته در فکر انجام این مهم بود، نه چیزی می‌خورد و نه چیزی می‌آشامید. تا این که خبر به گوش پیامبر رسید.

پیامبر او را خواست و خطاب به وی فرمود: شنیده‌ام چیزی نمی‌خوری؟

محمد بن مسلمه پاسخ داد: ای رسول گرامی خدا، به شما قولی داده‌ام و نمی‌دانم آیا می‌توانم به آن وفا کنم و از عهده‌اش بر آیم یا نه؟

پیامبر فرمود: تو تلاش خود را به کارگیر، و در این باره با «سعد بن معاذ»^۵ هم مشورت کن.

محمد بن مسلمه ماجرا را با سعد در میان گذاشت، برای این کار، گروهی پنج

نفره از قبیله اوس تشکیل دادند. در این گروه «ابونائله»^۶ برادر رضاعی کعب که او هم ادیب و شاعر بود، شرکت داشت.

گروه، تصمیم خود را گرفتند، ابتدا ابونائله را برای جلب اطمینان کعب، نزد او روانه کردند.

ابونائله شبانه برخانه کعب، که در قلعه‌ای بیرون از شهر مدینه بود، وارد شد، کعب با جمعی از دوستانش شب نشینی داشت؛ او با دیدن ابونائله یگه خورد و احساس کرد توطئه‌ای در کار باشد.

با تعجب پرسید: چه عجب به دیدار ما آمده‌ای؟!

ابونائله گفت: برای ما حاجتی پیش آمده که از دست تو برآورده می‌شود. کعب که رنگ خود را باخته بود، به او گفت: نزدیک بیا ببینم چه می‌گویی. ابونائله نزدیک شد، آنها قدری با هم صحبت کردند. ابونائله به یاد گذشته اشعاری خواند و ترس کعب کم‌کم فرو ریخت. ابونائله برای ایجاد اطمینان بیشتر، باز به خواندن شعر ادامه داد، کعب چند بار از او، در مورد حاجت و نیازش پرسید، اما ابونائله از سخن گفتن در این باره خودداری کرد.

کعب پرسید: نکند می‌خواهی اینها بروند بعد حاجتت را بیان کنی؟

دوستان کعب، با شنیدن این سخن، مجلس را ترک کردند و آن دو را تنها گذاشتند.

ابونائله گفت: نمی‌خواستم اینها حرفهای ما را بشنوند. باید بگویم از زمانی که این مرد (پیامبر) در بین ما آمده، بیچارگی ما زیاد شده، همه قوم عرب با ما در افتاده‌اند، راهها بر ما بسته شده و زندگیمان به سختی اداره می‌شود. او مرتب از ما صدقه می‌خواهد، در حالی که خودمان چیزی نداریم بخوریم.

کعب که از شنیدن این سخنان خوشحال شده بود، گفت:

من که از قبل به شما می‌گفتم اینچنین می‌شود و دیدید که شد.

ابونائله هم فرصت را مناسب دید و گفت: تازه من تنها نیستم بلکه دوستانی دارم که با من هم عقیده‌اند، آنها هم بی‌میل نیستند پیش تو بیایند. ما می‌خواهیم قدری گندم یا خرما از تو بخریم، اما دلمان می‌خواهد با ما خوب معامله کنی و بر ما سخت نگیری، البته ما پول نداریم، اما وثیقه‌هایی پیش تو می‌گذاریم که تو را کفایت کند.

کعب گفت: گرچه دلم نمی‌خواست تو را در چنین وضعی ببینم، چون من و تو با

هم از یک پستان شیر خورده‌ایم. اما اکنون جز خرما چیز دیگری ندارم. ابونائله گفت: این مطالبی را که درباره پیامبر به تو گفتم، نباید کسی بداند. کعب گفت: خاطرت جمع باشد که حتی یک کلمه آن را جایی مطرح نمی‌کنم. و در حالی که با صدای بلند می‌خندید گفت:

ابونائله، خوشحالم کردی، خوب حالا بگو ببینم وثیقه شما چیست؟ آیا حاضرید زنهایتان را وثیقه بگذارید؟

ابونائله گفت: چگونه زنهایمان را پیش تو بگذاریم در حالی که تو از جوانان زیباروی یثربی؟

کعب گفت: پس پسرهایتان را. ابونائله گفت: می‌خواهی ما را در بین عرب رسوا کنی؟

کعب گفت: پس آخر چی؟ ابونائله گفت: ما اسلحه‌های خود را پیش تو وثیقه می‌گذاریم.

کعب گفت: خوب است؛ چون حتماً به وعده خود وفا خواهید کرد و برای رهایی سلاح‌هایتان، به موقع بدهی خود را خواهید پرداخت.

ابونائله موضوع سلاح را به این خاطر مطرح کرد که: اگر فردا شب همه



مسلح به دیدار کعب آمدند او وحشت نکند.
حرفها تمام شد، قرار را گذاشتند و
ابونائله خدا حافظی کرد و پیش دوستانش
آمد و آنچه بین او و کعب گذشته بود بازگو
کرد.
فردا شب، خدمت پیامبر رسیدند،
گزارش کار را دادند. پیامبر تا کنار «بقیع»^۷
آنها را همراهی کرد و سفارشهای لازم را
نمود و گفت: بروید به امید خدا.

اصحاب به طرف قلعه‌های یهود و
محل سکونت کعب رهسپار شدند. آسمان
صاف و شفاف بود. ماه با قرص کامل
می‌درخشید. هیاهوی روز، فروکش کرده و
مدینه به خواب رفته بود.

یاران پیامبر با عزمی راسخ و
خوشحال از این که برای انجام چنین
مسئولیتی برگزیده شده بودند، مدینه را
پشت سر گذاشته به میان قلعه‌ها و برج‌های
یهود، در خارج شهر وارد شده بودند.

بوی خوش علف، همراه با نسیم
مضطرب از لابلای نخلها می‌وزید، به
نزدیک قلعه محل سکونت کعب رسیدند،
ابونائله طبق قرار قبلی جلو رفت و کعب را
صدا زد.

کعب، تا از جا برخاست، همسر

جوانش دامن او را چسبید که کجا می‌روی؟
کعب گفت: قراری دارم.

همسرش گفت: کعب تو مردی
جنگجو هستی، مردان جنگجو در چنین
ساعاتی از شب، منزل خود را ترک نمی‌کنند.
کعب گفت: او برادرم ابونائله است،
به خدا سوگند به قدری مرا دوست دارد که
اگر بداند من خوابم هرگز مرا بیدار نمی‌کند.
زن در پاسخ او گفت: مرد! از این
صدا بوی خون می‌آید!

کعب، با شدت دست او را کنار زد و
گفت:

اگر جوانمرد برای زد و خورد هم
دعوت شود، می‌رود.

همسرش گفت: از همین بالا با آنها
صحبت کن. کعب اعتنایی نکرد.

زن در حالی که به شدت ترسیده
بود، گفت: لااقل دوسه نفر را خبر کن و با
آنها برو. اما کعب، از برج پایین آمد و به
دیدار آنها شتافت؛ آنها را به گرمی پذیرفت و
باهم به گفتگو نشستند.

ساعتی به خواندن شعر گذشت،
ابونائله به کعب پیشنهاد کرد:

اگر موافقی برویم به طرف «شَرْجُ
العَجُوز»^۸، - درهٔ پیر زن - و بقیه شب را آنجا
بگذرانیم.

کعب با خوشحالی پذیرفت و به طرف دره روان شدند.

به نزدیکی دره رسیده بودند، ابونائله انگستان خود را به داخل موهای پشت سرکعب فروبرد و آن را بویید و گفت: به به چه بوی خوشی!

کعب، این عطرها را از کجا می‌آوری؟

کعب گفت: بهترین عطرها نزد من است.

کعب، مردی بلند قامت، زیبا، و دارای موهای مجعد بود، او با ثروت زیادی که داشت می‌کوشید همیشه لباسهای فاخر و عطرهاى خوب داشته باشد.

به داخل دره رسیده بودند، ابونائله ساعتی بعد دوباره موهای کعب را نوازش کرد تا او خیال بدی نکند.

و برای آخرین بار با دست راست از بیخ موهای سر کعب گرفت و فریاد زد: بکشید دشمن خدا را!

همه با شمشیرهای خود به او حمله کردند.

کعب سخت به ابونائله چسبید، محمد بن مسلمة یادش آمد کارد تیزی همراه دارد.

کارد را کشید و محکم زیر شکم

کعب فروبرد.

کعب نقش زمین شد و فریادی برآورد که از صدای آن، همه برجهای یهود اطراف چراغ‌ها را روشن کرده و به دنبال صدا دویدند.

محمد بن مسلمة و یارانش که مطمئن شده بودند کعب کشته شده، محل را ترک کردند و با احتیاط از آنجا دور شدند.

مسیر برگشت آنها به مدینه از میان محله‌های یهودی نشین می‌گذشت، که یکی را پس از دیگری پشت سر گذاشتند. در بین راه، یکی از اصحاب به نام «حارث بن اوس»^۹ که پایش زخمی شده بود، عقب مانده، قدری نشستند تا او هم رسید، اما بقدری خون از بدنش رفته بود که دیگر توان راه رفتن نداشت، خطاب به بقیه گفت: دوستان! پیامبر را که دیدید سلام مرا هم به او برسانید.

آنها با شنیدن این سخن، دلشان به رحم آمد، او را کول کردند و با خود بردند تا به مدینه رسیدند.

به کنار بقیع آمدند، همه با هم فریاد تکبیر برآوردند.

پیامبر برای نماز شب بلند شده بود. صدای تکبیر آنها را شنید، فهمید که کعب را کشته‌اند.

آن‌ها به سوی خانه پیامبر رفتند. داد. عده‌ای از بزرگان آن‌ها حضور پیامبر دیدند پیامبر جلوی درب مسجد ایستاده آمدند که: ای محمد، دیشب کعب بدون گناه سفید شدید. کشته شده، او یکی از بزرگان ما بود. و آن‌ها در پاسخ گفتند: روی شما سفید باد ای رسول خدا. اگر کعب مثل بقیه زندگی می‌کرد، پیامبر حمد و شکر خدای را بجا آورد. کسی با او کاری نداشت، اما از او آزار بسیاری به ما رسید. او در شعرهای خود به ما اهانت می‌کرد و با دشمنان ما همکاری داشت. حارث را به نزد پیامبر آوردند. پیامبر با دستان مبارک خود زخم پای او را نوازش کرد، جراحت از آن رفع شد. فردا خبر قتل کعب به آنی در همه جا پیچید. شمشیر است.^{۱۰} وحشت عجیبی به یهودیان دست

● پی نوشتها:

- ۱ - «محمد بن مسلمه» از انصار و از افراد قبیله «اوس» بود. در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگ‌های پیامبر شرکت جست، به جز جنگ تبوک، که پیامبر به هنگام رفتن به جنگ تبوک، او را جای خود در مدینه گذاشت. محمد بن مسلمه در مدینه می‌زیست و همانجا از دنیا رفت. (اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۱۲، چاپ دار الشعب).
- ۲ - «زید بن حارثه» یا پسر خوانده پیامبر، از اصحابی بود که از کودکی در خانه پیامبر رشد کرد و از اولین کسانی بود که پس از حضرت علی - ع - و حضرت خدیجه، همسر پیامبر، اسلام آورد. او در سال هشتم هجری با سپاه اسلام برای جنگ موته به شام رفت و در آن جنگ شهید شد. (اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۸۱).
- ۳ - پدر «کعب بن اشرف» از اعراب قبیله طی بود. او در دوران جاهلیت قتلی مرتکب شد و به دنبال آن به مدینه آمد و بایهود بنی نضیر هم پیمان شد. و از بین آنان همسری برگزید، حاصل این ازدواج کعب بود. او فردی بلندقد، قوی و زیبا بود که شعر خوب می‌سرود. کعب دارای ثروت زیادی بود، که هم به علمای یهود و هم به کفار برای جنگ با مسلمانان کمک می‌کرد. (فتح الباری، ج ۳، ص ۲۶۹، و سیره حلبیه، ج ۳، ص ۱۴۶).
- ۴ - «حسان بن ثابت» فردی ادیب و شاعر و از اصحاب پیامبر بود، او شصت سال از عمر خود را در جاهلیت، و شصت سال در اسلام گذراند. وی همواره در اشعار خود از پیامبر و دین اسلام دفاع می‌کرد، حسان اولین کسی بود که در واقعه تاریخی غدیر خم، پس از معرفی حضرت علی - ع - از جانب پیامبر - ص - به عنوان خلیفه مسلمین، اشعاری سرود و این جانشینی را تبریک گفت. نگاه کنید به: «المناقب» تألیف: حافظ موفق بن احمد الحنفی، معروف به اخطب الخوارزم، متوفای: ۵۶۸ ص ۸۰ و «تذکره خواص الامة» تألیف: سبط ابن جوزی متوفای: ۶۵۴ ص ۲۰

۵- «سعد بن معاذ» از انصار و رئیس قبیله اوس بود، هنگامی که پیامبر، مصعب بن عمیر را برای تبلیغ اسلام به مدینه فرستاد، سعد به دست او مسلمان شد. او به افراد قبیله‌اش گفت: بر من حرام باد حرف زدن با شما تا این که اسلام اختیار کنید، از آن پس همه مسلمان شدند. سعد بن معاذ در جنگ‌های بدر و احد و خندق شرکت داشت. «اسد الغابه» ج ۲، ص ۳۷۳

۶- «ابو نائله» از یاران پیامبر بود، او در جنگ بدر شرکت جست، مردی ادیب و شاعر بود، و در تیراندازی بسیار مهارت داشت. وی در زمان خلیفه دوم، در عراق کشته شد. «اسد الغابه» ج ۲، ص ۳۵۳

۷- «بقیع» نام محل وسیعی است که در آن درختان مختلف می‌رویده، اما اکنون قبرستان عمومی شهر مدینه است. «معجم البلدان» ج ۱، ص ۴۷۳، و «لسان العرب» ج ۸، ص ۱۸.

۸- شرح به معنای آبراه دره یا مسیر سیل است که از میان سنگلاخ می‌گذرد و به دشت نرم و هموار می‌رسد. شرح العجوز، نام محلی در بیرون شهر مدینه بوده است. «معجم البلدان» ج ۳، ص ۳۳۴ و «لسان العرب» ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۰۷

۹- «حارث بن اوس» از گروه انصار و از اصحاب پیامبر بود، در جنگ بدر و احد حضور داشت، و در جنگ احد شهید شد. سعد بن معاذ عموی او بود، و به دستور او همراه با محمد بن مسلمه در قتل کعب شرکت جست. «اسد الغابه» ج ۱، ص ۳۸۰

۱۰- شرح این واقعه، در کتابهای: تاریخ و سیره و مغازی، تحت عنوان: «سریه محمد بن مسلمه» و یا «قتل کعب بن اشرف» آمده است در این نوشتار به مصادر ذیل مراجعه شده:

۱- احکام اهل الذمه، ج ۲، ص ۸۵۲ و ۸۶۸

۲- اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۰ و ج ۵، ص ۱۲ و ج ۶، ص ۳۱۱

۳- سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۶۹ تا ۳۷۳ و ۵۱۲

۴- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱

۵- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۰

۶- مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۸۴

۷- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۸۷

۸- دلائل النبوه، ج ۳، ص ۱۸۷

۹- فتح الباری، ج ۳، ص ۲۶۹ تا ۲۷۲

۱۰- البدایه والنهایه، ج ۴، ص ۵

۱۱- معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۷۳ و ج ۳، ص ۳۳۴

۱۲- لسان العرب، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۰۷ و ج ۸، ص ۱۸

۱۳- سیره حلبیه، ج ۳، ص ۱۴۶ تا ۱۵۲